

مجله‌ی بوستان ادب دانشگاه شیراز
سال سوم، شماره‌ی چهارم، زمستان ۱۳۹۰، پیاپی ۱۰
(مجله‌ی علوم اجتماعی و انسانی سابق)

شناختی تازه از مسعودبک بخارایی از دریچه‌ی اشعار و آثار او

دکتر نجف جوکار*

دانشگاه شیراز

چکیده

احمد بن محمد نخشب‌ی بخارایی دهلوی ملقب به مسعودبک، از سخن‌وران پارسی زبان سده‌های هشتم و نهم هجری است که پس از گرایش به تصوف و عرفان و روی آوردن به طریقه‌ی چشتیه، نوشته‌ها و سروده‌های پرمغزی به یادگار گذاشته است. به رغم شهرت وی در خارج از ایران به ویژه در هند و پاکستان، چهره‌ی وی در کشور ما چندان شناخته نیست. آثار و اندیشه‌ی عرفانی مسعودبک، بازتاب نگرش‌های بزرگانی چون عین‌القضاة همدانی، عطار، سعدی و دیگر عارفان و سخنوران ایرانی است. در این نوشتار، کوشش شده است که روایت‌های گاه تناقض‌آمیز تذکره‌ها درباره‌ی زندگی و آثار مسعودبک با هم سنجیده شود و با تکیه بر آثار و اشعار وی از جمله *مرآت‌العارفين* و *دیوان* شعرش، تصویری روشن‌تر از سوانح زندگی نویسنده و آثار و اندیشه‌ی او نشان داده شود؛ برای نمونه، در این جستار، درباره‌ی اسم، لقب و نسبت وی و نیز چند و چون حکمرانی او در ماوراءالنهر و سرانجام ترک تعلقات دنیوی و پیوستنش به چشتیان دهلی، سخن رفته است.

واژه‌های کلیدی: چشتیه، *مرآت‌العارفين*، *دیوان* شعر مسعودبک، *ام‌الصحابیف*، نکات *العاشقین*.

* استاد بخش زبان و ادبیات فارسی n.jowkar@yahoo.com

۱. مقدمه

پیوند فرهنگی ایران و هند که ردپای آن به روزگاری بس دراز می‌رسد، در دوره‌ی اسلامی درخشش و جلوه‌ی تازه‌تری می‌یابد. تصرف بخش‌هایی از غرب و شمال هندوستان، تار و پود روابط اجتماعی و فرهنگی خراسان بزرگ، ماوراءالنهر و آسیای میانه را بیش از پیش درهم می‌تند. تعاملات فرهنگی در این مناطق، بیرون از کشمکش‌های سیاسی و داد و ستد سرزمین‌ها، سمت و سوی دیگری داشته است. عرفان اسلامی که جذبه‌های شورانگیز آن در زبان و قلم عارفان دل سوخته‌ای چون خواجه عبدالله انصاری و دیگر بزرگان جلوه‌گر گشته، مشعل‌هایی فروزان در شرق عالم اسلامی برافروخته است که فروغ آن تا به امروز، همچنان روشنی‌بخش دل‌هاست. یکی از گوهرهای تابناکی که در قرن هشتم در حوزه‌ی بخارا درخشیده است، مسعودبک چشتی نخشی دهلوی است. هرچند وی در طریقت، آستان‌بوس چشتیان هند گشته، اما همواره کام جان را از زلال اندیشه و گفتار سخنورانی چون عین‌القضاه همدانی، عطار نیشابوری و سعدی شیرازی، سیراب ساخته است و بر همان شیوه، آثاری گران‌سنگ پی‌افکنده است. ناشناخته ماندن مسعودبک و نوشته‌های وی در جامعه‌ی ما، نگارنده را بر آن داشت تا با تکیه بر آثار او و نیز تحلیل برخی گزارش‌های به جا مانده، در حد توان در راه شناختی تازه‌تر از وی گام بردارد.

۲. پیشینه‌ی تحقیق

افزون بر اشارات کوتاه تذکره‌نویسان درباره‌ی مسعودبک و یا معرفی برخی از نسخ خطی آثار وی به قلم فهرست‌نویسان، مدخلی نیز در جلد چهارم *دانشنامه‌ی ادب فارسی* نگارش یافته است که به رغم کوشش نویسنده و روشن‌گری‌های او، خالی از ابهام نیست. همچنین نوشتاری با عنوان «مسعودبک، حلاجی دیگر در تصوف اسلامی» به قلم عباس کی‌منش در *مجله‌ی تاریخ ادبیات دانشگاه شهید بهشتی*، به شماره‌ی ۵۹/۳۳ به چاپ رسیده است.

اما درباره‌ی زندگی وی ناگفته‌هایی وجود دارد که همچنان نیازمند تبیین و تأمل بیشتر است؛ باشد که برخی از ابهامات و یا لغزش‌های نوشتار دیگران نیز در این باره برطرف شود. به ویژه آن‌که آثار نظم و نثر وی نیز تاکنون به صورت علمی، تصحیح نگردیده است. نگارنده کوشیده است با ارزیابی گفته‌های تذکره‌نویسان و دیگر منابع و

مقایسه‌ی آن با درون‌مایه‌ی دیوان شعر و دیگر آثار وی، به نکته‌هایی تازه‌تر از زندگی و اندیشه‌ی این عارف، شاعر و نویسنده‌ی قرن هشتم و اوایل نهم، دست یابد.

۳. نام، لقب و نسبت مسعود بگ

نام مسعودبک در منابع و تذکره‌ها با عناوینی همچون: «شیرخان»،^۱ «مسعود بک»،^۲ «مسعود بیگ»،^۳ «خواجه مسعود بیگ چشتی»،^۴ «مسعود بخاری»،^۵ «مسعود دهلوی»،^۶ «مسعود بخارایی»،^۷ «احمد بن محمد نخشی»،^۸ «مسعود دهلوی، شیرخان»،^۹ «مسعود بیگ چشتی نظامی»^{۱۰} و امثال آن، یاد شده است.

این آشفتگی، در بیان لقب وی نیز دیده می‌شود. به نظر می‌رسد که صاحبان منابع پیش‌گفته، کم‌تر به آثار خود مسعودبک توجه داشته‌اند؛ زیرا در دیوان وی که در سال ۱۳۱۷ ق در حیدرآباد دکن به صورت چاپ سنگی منتشر شده است بیتی دیده می‌شود که در آن نام، وی یعنی احمد، فرزند محمود نخشی، آمده است:

مخصوص بهر خاص نیشته ست این کتاب

مسعود بک که احمد محمود نخشی [است] (مسعودبک، ۱۳۱۷: ۱۵۲)

اما «مسعود» یا «مسعودبک» چنان‌که در *مرآت‌العارقین* و دیوان شعر دیده می‌شود، تخلص شعری اوست و مسعود پس از آن، به همین نام شهرت یافته است؛ برای نمونه: همین غزل به ترانه بگو تو ای مسعود بیا بیا که حیاتم به بوی تست بیا (همان، ۳۱) و یا:

گشته‌ست چنان مست که کس را نشناسد مسعود که از لعل تو یک جرعه چشیده‌ست (همان، ۴۶)
مسعود در خوف و رجا، ماندم گرفتار هوا بگذارم این هر دو سرا، پرندم و آن‌جا روم (همان، ۱۲۱)
گر جان برود در طلبت باک ندارم باید که تو در طالع مسعود درآبی (همان، ۱۴۴) و یا:

چون نه بگیرد قرار خاطر مسعود بک کرد پریشان مرا مست پریشان من (همان، ۱۳۱)
تاج بلندی ز عشق یافته مسعود بک در نظر شاه‌غیب چون همه مست آمدیم (همان، ۱۱۸)
همچنین، نسبت‌هایی گوناگون از جمله «بگ»، «بیگ»، «بخارایی»، «نخشی»، «چشتی» و «نظامی»، به مسعود بک داده شده است که جادارد درباره‌ی چند و چون آن‌ها بحث شود.

اما در مورد بک، بگ یا بیگ، صاحب *عرفات‌العاشقین* گوید: «بک از مواضع بخاراست.» (اوحدی بلیانی ۱۳۸۸، ج ۶: ۳۵۱۹) *صحف ابراهیم* نیز آورده است: «گویند

بک از توابع بخارا است.» (علی بن ابراهیم، نسخه مونیخ، ۳۲۶۳: برگ ۳۰۳ ب) اما منابع دیگر از جمله اخبار الانخیا، خزینه‌الاصفیا، صبح گلشن و تذکره‌ی علمای هند، در این باره سکوت کرده‌اند. طرفه آن که صبح گلشن گوید: «شهر ماندو مسقط الرأس اوست.» در این جا چند نکته شایان ذکر است:

۱. چنانچه «بک» محل تولد مسعود باشد، لازم می‌شود که «ی» به آخر آن اضافه شود؛ در حالی که در آثار وی و دیگر منابع، چنین چیزی دیده نمی‌شود.

۲. «بک»، یا «بیگ» از جمله عناوینی است که از دیرباز، به بزرگان، والیان و صاحب‌منصبان داده می‌شده است. دهخدا ذیل «بک» گوید: «مخفف بیک است، به معنی بزرگ، نظیر بیگ و بیوک که به معنی بزرگ باشد و در آخر اسماء ترکی درآید به جهت تعظیم و تکریم و در ردیف خان باشد...» و در ذیل بیک به نقل از دزی گوید: «بک، بیگ، بگ، بی، بای (صورت‌های دیگر آن بیکوات و بیکات.» همچنین به نقل از دایره‌المعارف فارسی گوید: «[بیک] کلمه‌ای است ترکی به معنای بزرگ و مهتر، لقب یا عنوان کلی نجبا و بزرگان ترک و غالب ممالک اسلامی، همچنین در ایران بعد از اسلام. این کلمه از قرن پنجم هجری به بعد، در آخر بعضی اعلام مثل طغرل بک، آق سنقر بک، خواجه بک، یوسف بک، به عنوان لقب، ذکر می‌شده است... در ماوراءالنهر نیز مقارن استیلای ازبک، این عنوان در آخر اسم حکام محلی آمده است.» و نیز ذیل «بیک» گوید: «بگ، بیک (ترکی مخفف بیوک = بزرگ، لقب‌گونه‌ای است که در آخر اسم مردان درآید: شخص بزرگ و امیر) (دهخدا، ۱۳۷۲: ذیل «بیک»)

بنابراین از آن جا که مسعود بک را «از اقربای سلطان فیروز»^{۱۱} دانسته‌اند که «مدتی در ماوراءالنهر به استقلال، سلطنت کرده» (اوحدی بلیانی، ۱۳۸۸، ج ۶: ۳۵۱۹-۳۵۲۰) چه بسا که نسبت «بک»، «بگ» یا «بیگ»، از این روی بوده است. در نتیجه، نسبت «بک» به دلیل انتساب به یکی از روستاهای بخارا که برخی از منابع گفته‌اند، نمی‌تواند چندان اساسی داشته باشد. ضمن این که چنین نامی در متون کهن جغرافیایی نیز دیده نمی‌شود. گفتنی است که در پیشانی اول چاپ سنگی دیوان مسعودبک دو بیت شعر دیده می‌شود که احتمالاً سروده‌ی کاتب نسخه اساس آن و یا ملامحمد عمر غزنوی چشتی نظامی بوده است که کتاب زیر نظر وی، به چاپ رسیده است. در این دو بیت، چنان که دیده می‌شود لفظ «بک» با کلمات «ملک» و «مردمک»، قافیه شده است:

پاش کرده بر ملا اسرار حق مسعودبک پایه‌اش برتر ز عرش و فرش مسعود ملک

هر غزل خم‌[ی] است از خمخانه‌های پر ز جوش دیده‌ی عشاق را مسعودبک چون مردمک درهرحال، لفظ بک یا بگ، چه از نظر نسبت مسعود به روستای بک و چه به خاطر حکمرانی وی در حوزه‌ی بخارا و ماوراءالنهر، به عنوان بخشی از تخلص شعری او، شناخته‌تر از دیگر نسبت‌ها است. بنابراین کاربرد «بیگ» و «بیک»، مناسبتی ندارد. از سوی دیگر، نسبت «نخشی» و «بخاری» او نیز به همان علل، توجیه‌پذیر است؛ زیرا نخشب و بخارا از شهرهای نام‌دار ماوراءالنهر بوده‌است و طبعاً شهرهای کوچک و تابع شهرهای بزرگ را با نام و شهرت شهرهای اصلی‌تر می‌شناسند و رفته‌رفته در نسبت اسامی افراد نیز جایگزین می‌شود. در بیت مسعودبک که پیش‌تر بدان اشاره‌شد نیز نسبت «نخشی» نمایان است. براین‌اساس، کاربرد بخارا به‌جای نخشب، دور از ذهن نیست.

طرفه آن‌که میرزا لعل‌بیگ بدخشی (۶۹۸-۱۰۲۲ هـ. ق)، صاحب‌تذکره‌ی *ثمرات‌القدس* و محمد غوثی شطاری (۹۶۲-۱۰۲۲ هـ. ق)، صاحب‌تذکره‌ی *گلزار ابرار*، مسعودبک را «از اتراک عراق و تبریز» دانسته‌اند. در این باره یک احتمال می‌توان داد و آن این‌که منبع هر دو، تذکره‌ی *مجالس النفائس* امیر علی‌شیر نوایی بوده باشد؛ زیرا نوایی از خواجه مسعود نامی، چنین یاد می‌کند؛ «خواجه مسعود، از جمله‌ی شعرای سلطان یعقوب‌خان است و بسیار خوش‌طبع و متصرف» و پس از آن، سه بیت شعر از وی نقل می‌کند. (نوایی، ۱۳۶۳: ۳۱۱)

اگر این احتمال یعنی اتکاء لعل بدخشی و غوثی شطاری بر تذکره‌ی *مجالس النفائس* قوت گیرد، باید گفت که خواجه مسعود مورد نظر امیر علی‌شیر، ربطی به مسعود بک ندارد؛ زیرا خواجه مسعود طبق گفته‌ی وی، از وابستگان دربار سلطان یعقوب بوده است. سلطان یعقوب از امیران آق‌قویونلو است که بین سال‌های ۸۸۳ تا ۸۹۶ بر قلمرو ترکمانان آق‌قویونلو فرمان رانده است. در حالی که مسعودبک در سال ۸۳۶ از دنیا رفته است. بنابراین از نظر تاریخی، هیچ‌گونه پیوندی بین خواجه مسعود و مسعودبک بخارایی نیست. اما درباره‌ی نسبت «نظامی»، به نظر می‌رسد که به علت پیوستن مسعودبک به حلقه‌ی جانشینان نظام‌الدین اولیا، و به ویژه به خاطر اعتبار و عظمت نظام‌الدین در بین چشتیان آن عصر که چند سالی بیش‌تر از وفات او نگذشته بود، نسبت نظامی به وی داده‌اند. یادآور می‌شود که پس از مرگ نظام‌الدین اولیا، بزرگ‌ترین جانشین وی یعنی نصیرالدین محمود چراغ‌دهلی، تا پایان عمر یعنی تا سال

۷۵۷، به هدایت مریدان پرداخت. اما در برابر درخواست یکی از مریدان به نام زین‌الدین که به نمایندگی از سوی دیگر گوشه‌نشینان از او خواسته بود جانشینی به جای خود معرفی کند، گفت: «شیخ زین‌الدین! ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند، چه جای آن‌که باردگر بردارند» (آریا، ۱۳۶۴: ۱۷۶) و از این‌که مقام مرشدی، بدل به بازیچه گشته است شکوه می‌کند و می‌گوید: «من چه لایقم که شیخی کنم. امروز خود این کار بازی بیچگان شد.» (همان، ۱۷۵)

«و در این شرایط، وصیت می‌کند که خرقه و عصا و مصالایی را که از اسلافش به یادگار مانده بود، با خودش به خاک بسپارند تا این وسایل مقدس، بازیچه‌ی دست هوس‌بازان و ناهلان نگردد.» (همان، ۱۷۶)

بنابراین، پس از مرگ نصیرالدین، مرکز هدایت مریدان در دهلی برچیده می‌شود و به نقاط دیگر، انتقال می‌یابد. در نتیجه، گویی که نظام‌الدین اولیا آخرین کسی است که جانشینی برای خود تعیین کرده است و نسبت «نظامی» و اطلاق آن به مریدان از جمله مسعودبک، در میان پیروان، نشان پاس‌داشت یاد و خاطره‌ی اوست.

محمدصادق دهلوی در تذکره‌ی کلمات الصادقین، در شرح احوال مسعودبک گوید: «سلسله‌ی ارادت وی به دو واسطه به سلطان المشایخ می‌رسد. شیخ رکن‌الدین بن شیخ شهاب‌الدین امام است و شیخ شهاب‌الدین از جمله‌ی خادمان شیخ بزرگ بوده و به منصب امامت پیش آن حضرت اعتبار داشته.» (دهلوی کشمیری، ۱۹۸۸: ۹۸) لقب «سلطان المشایخ» از القاب ویژه‌ی نظام‌الدین اولیا بوده است و در منابع و تذکره‌ها از جمله کتاب سیرالاولیاء، نوشته‌ی سیدمحمد بن مبارک از خلفای نظام‌الدین اولیا، بارها بدین لقب اشاره شده است.

نویسنده، درباره‌ی نصب شهاب‌الدین از سوی نظام‌الدین اولیا برای برپایی نماز، چنین گوید: «آن‌کان ذوق، آن مایه‌ی شوق، آن زاهد با کمال، آن عابد با جمال یعنی مولانا شهاب‌المله والدین، امام حضرت سلطان‌المشایخ. کدام کرامت و عظمت و رای آن تواند بود که به شرف امامت سلطان‌المشایخ مشرف شد و پنج وقت، منظور نظر سعادت‌بخش این چنین پادشاهی که پادشاهان جهان دین، محتاج نظر جان‌بخش او بودند ملحوظ می‌گشت.» (کرمانی، ۱۳۰۲ هـ.ق.: ۳۰۰)

همچنین، سر نهادن مسعودبک بر آستان مریدان نظام‌الدین در هند و پاییدن در آن دیار تا پایان حیات و نیز مدفون شدن در همان‌جا، نسبت دهلوی او را مسلم می‌دارد.

نیز لقب «خواجه» که برخی از تذکره‌ها از جمله *عرفات العاشقین* (اوحدی بلیانی، ۱۳۸۸، ج ۶: ۳۵۱۹) بدو نسبت داده‌اند،^{۱۲} گویا ربطی به حکمرانی مسعود ندارد. زیرا بیش‌تر بزرگان چشتی را با لقب خواجه یاد کرده‌اند و حتی کتاب *سیرالاقطاب* نیز که از جمله زندگی‌نامه‌های مشایخ چشتیه است، با عنوان دیگر «خواجگان چشت» قلمداد شده است؛ زیرا در بین مشایخ چشتی، نخستین کسی که به عنوان «خواجه‌ی چشت» شهرت یافته است، خواجه ابواسحاق شامی^{۱۳} است که «خرقه‌ی فقر و ارادت از شیخ المشایخ ممشاد علو دینوری قدس الله سره العزیز پوشیده». (شیخ‌الله دیه، ۱۳۸۶: ۵۷)

اما درباره‌ی نسبت «چشتی»، باید گفت که از زمان پیوستن مسعودبک به سلسله‌ی چشتیه در هند، بدین نام شهرت یافته است. سلسله‌ی چشتیه، دنباله‌ی طریقه‌ی ادهمیه (منسوب به ابراهیم ادهم) می‌باشد و از زمان ابواسحاق شامی (متوفی ۳۲۹هـ) به بعد، این طریقه به چشتیه معروف گشت و گسترش آن هم در هندوستان به وسیله‌ی خواجه معین‌الدین چشتی (متوفی ۶۳۳هـ) انجام گرفت. (آریا، ۱۳۶۵: ۷۳)

نویسنده‌ی کتاب *خواجگان چشت* (*سیرالاقطاب*) ضمن بیان ماجرای خرقة گرفتن ابواسحاق شامی که پس از هفت سال مجاهده در خدمت پیر خود، ممشاد دینوری، به چنین موقعیتی دست یافته بود، گوید: «حضرت خواجه [ممشاد دینوری] خرقة بدو عنایت فرمود و خلیفه‌ی خود ساخت. هم در آن ساعت، آواز آمد که ای ابواسحاق! تو مقبول حضرت ما شدی. پس همچنان شد، و بسیاری، از دولت وی به منزل رسیدند و ذات با برکاتش مبدای چشتیان گردید و این سلسله بعدش به چشت، مشهور و مخاطب گشت؛ بدین جهت که چون آن شمس‌الاولیا به خدمت پیر خود شتافت و در بغداد به شرف دولت پای‌بوسی مشرف شد، فی‌الفور فرمود که چه نام داری؟ گفت: بنده را مردم ابواسحاق چشتی می‌گویند. آن حضرت به عنایت بی‌غایت، فرمود که شما خواجه‌ی چشت هستید و اسلام چشت از برکات قدم شماست. بعد از آن‌که چون خلافت یافت به رخصت پیر خود در چشت تشریف آورد و به خواجه‌ی چشت مشهور گردید.» (همان، ۵۸)

۴. ولایت و حکمرانی مسعودبک در بخارا و ماوراءالنهر

نویسنده‌ی *اخبارالاکخیار*، از کاربرد لفظ حکمرانی و پادشاهی مسعودبک و مانند آن، احتیاط ورزیده و به محل حکمرانی وی نیز اشاره‌ای نکرده است و او را تنها «در لباس اغنیا و اهل دولت» وصف کرده است. همچنین، در هیچ‌یک از منابع معتبر تاریخی، به

حکمرانی مسعود در ماوراءالنهر اشاره‌ای نشده است. از سوی دیگر، فیروزشاه فرمانروای هند^{۱۴} که مسعودبک را از اقبای وی دانسته‌اند، در طول حکمرانی درازدامن خود میان سال‌های ۷۵۲ تا حدود سال ۷۹۰، هیچ‌گاه بر ماوراءالنهر دستی نداشته است تا مسعود از سوی وی، راهی آن دیار شود. با این همه، ولایت مسعود در ماوراءالنهر، چندان نیز بعید نیست؛ زیرا در جریان حکومت فرزندان جغتای در قرن هشتم در آن دیار، نابسامانی اوضاع و جابه‌جایی پی‌درپی قدرت بین رقبا تا آمدن تیمور به این ناحیه به گونه‌ای است که حکومت افراد مختلف را از نوادگان مغول و غیرمغول، برمی‌تافته است و چه بسا مسعود نیز به اعتبار پیشینه‌ی خانوادگی، چند صباحی صاحب دولت گشته و در گوشه‌ای از ماوراءالنهر نفوذی به هم رسانیده باشد و یا این‌که نام‌برده دستیار یکی از جغتائیان بوده باشد و حضور وی به عنوان فردی کم‌شناخته، در پناه حکومت آنان که از نوادگان چنگیز بوده‌اند، رنگ باخته باشد.

در تاریخ الفی که از منابع تاریخی سال‌شمار بوده است، درباره‌ی ماوراءالنهر تا پیش از سال ۷۶۲ آمده است: «اما احوال ماوراءالنهر در این سال [یعنی سال ۷۶۲] آن است که از زمان ترمشیرین تا این غایت، چهل سال بود، بیست خان در اولوس جغتای خان حاکم شده بودند و اوضاع آن ولایت در نهایت اختلال رسیده بود...» (تتوی، ۱۳۸۲، ج ۷: ۴۶۱۹)

گفتنی است که ترمشیرین از نوادگان جغتای، فرزند چنگیز، بوده است که به قول باسورث از سال ۷۲۶ تا ۷۳۴ در ماوراءالنهر فرمان رانده است. (باسورث کلیفورد، ۱۳۸۱: ۴۸۶-۴۸۷) «با قدرت یافتن تیمور در ماوراءالنهر، میان جغتائیان تفرقه افتاد و امیران ترک، خان‌های جغتایی مختلفی را در ماوراءالنهر بر تخت حکمرانی نشانده‌اند.» (همان، ۴۷۷) ضمناً از ابیات زیر که در دیوان مسعودبک آمده است، می‌توان دو نکته‌ی دیگر درباره‌ی حکمرانی وی به دست آورد:

دل‌خون نشدی چشم تو خنجر نشدی گر ره گم‌نشدی زلف تو ابتر نشدی گر
هندو بچه‌ای ملک خراسان نگرفتی یاری‌ده او غمزه‌ی کافر نشدی گر
(مسعودبک، ۱۳۱۷ق: ۹۳)

هندو بچه که ملک خراسان گرفته بود هم عاقبت اسیر شده دست کافران
مسعودبک چنان‌که از آن یار شد خراب یارب که باد دیده‌ی اغیار همچنان
(همان، ۱۳۴)

نخست این‌که، گمان می‌رود نیاکان مسعود مانند هزاران خانواده‌ی دیگر، از نابسامانی شهرهای ماوراءالنهر در ایلغار مغولان به هند گریخته باشند و مسعود در همان‌جا به دنیا آمده باشد و تعبیر «هندو بچه» نشان‌گر آن است که مسعود در هند، نشو و نما یافته و از آن‌جا آهنگ خراسان یا ماوراءالنهر کرده است.

دوم این‌که، شاید مسعودبک، از کاربرد «ملک خراسان» به جای ماوراءالنهر، تعمدی داشته است و با این لفظ، خواسته است تعریضی طنزگونه به لشکرکشی‌های سلطان محمود به عنوان سلطان غازی و پرچم‌دار مسلمین به سرزمین هند داشته باشد و بگوید اگر روزی وی سرزمین هند را متصرف گشته بود، امروز هندوبچه‌ای، ملک خراسان را به یاری غمزه‌ی کافر (معشوق) می‌گیرد. ضمن این‌که در گذشته بارها امیران خراسان، ماوراءالنهر را نیز زیرنگین داشته‌اند و تفکیک جغرافیای آن قلمرو، چندان آسان نبوده است. در غیر این صورت، چه بسا که مسعود به جای ماوراءالنهر چندی در خراسان به سر برده باشد.

۵. تحول روحی مسعود بک

بی‌آن‌که در پی چند و چون حاکمیت مسعودبک در ماوراءالنهر باشیم و بخواهیم تاریخ دقیقی برای آن بیابیم، دیوان مسعود گواه معتبری است که دو فصل زندگی یعنی دولت‌مندی و درویشی وی را نشان می‌دهد. به‌ویژه آن‌که مسعودبک در همه‌جا، خود را با ابراهیم ادهم برابر می‌نهد و بار دیگر، خاطره‌ی توبه‌ی ابراهیم، ترک سلطنت و دنیا‌گریزی او را در اذهان زنده می‌سازد. ضمناً فراموش نکنیم که خواجگان چشت، در نشان دادن سلسله‌ی اقطاب خود، ابراهیم ادهم را پنجمین قطب برشمرده‌اند. (الله دیه، ۱۳۸۵: ۳۱؛ نیز ر.ک. آریا، ۱۳۶۵: ۷۴)

در دیوان مسعود آمده است:

- | | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| گذاشته‌ست ولایت به مردمان مسعود | بدان امید که در وصف اولیا خیزد |
| (مسعودبک، ۱۳۱۷ق: ۹۰) | |
| ما ملک قناعت چو شه بلخ گزیدیم | تخت جم و تاج سر دارا شناسیم |
| | (همان، ۱۳) |
| در خاطر مسعود چو افتاد هوایت | برخاسته چون شاه ابراهیم ز املاک |
| | (همان، ۱۱۱) |

بگذاشته‌ام هر دو جهان چون شه بلخ لذات جهان‌ست مرا چون می تلخ
مشتاق رخ دوست چنانم ز جهان مشتاق مه غره‌ی عیدست به سلخ
(همان، ۱۵۶)

با توجه به اشارات روشن مسعودبک، گویا چاره‌ای جز پذیرش تحول روحی وی و روی آوردنش به تصوف نیست؛ اما پرسش این‌جا است که این واقعه‌ی روحی چه زمانی رخ داده است؟ چنان‌که اشاره شد، سلسله‌ی ارادت مسعود، به وسیله‌ی رکن‌الدین و پدرش، شهاب‌الدین، به نظام‌الدین اولیای چشتی می‌رسد. ناچار، رهیابی مسعود به حلقه‌ی مریدان نظام‌الدین اولیا، زمانی رخ داده است که شهاب‌الدین در قید حیات نبوده است و گرنه با حضور وی و به ویژه با توجه به داشتن جایگاه والای شهاب‌الدین نزد نظام‌الدین یعنی کسی که توانسته است به مرتبه‌ی امامت جماعت خانقاه نظام‌الدین دست یابد، معقول نیست که مسعودبک مرید رکن‌الدین، فرزند او، گردد.

مؤلف سیرالاولیا که در سال ۷۷۰ درگذشته است، هنگام ذکر احوال شهاب‌الدین گوید: «خدمت مولانا شهاب‌الدین را رحمه‌الله علیه در سماع، غلو تمام بود و در غوامض آن وقوفی کلی داشت و رقصی و بکائی با ذوق کردی و از سماع، راحتی به کمال گرفتی. چون از «دیو گیر»^{۱۵} در شهر دهلی آمد، بعد مدت مدید به رحمت حق تعالی پیوست و هم در فنای شهر دهلی در جوار خانه‌ی خود مدفون گشت.» (علوی کرمانی، ۱۳۰۲: ۳۰۲)

از آن‌جا که سید محمد بن مبارک علوی کرمانی معروف به «میر خورد»، در سال ۷۷۰هـ / ۱۳۶۸-۹م به روزگار فیروزشاه تغلق (۷۵۲-۷۹۰هـ / ۱۳۸۸-۵۱م) از دنیا رفته است؛ (ر.ک. علوی کرمانی، ۱۳۵۷: ۲) معلوم می‌شود شهاب‌الدین که علوی کرمانی از ماجرای درگذشتش در سیرالاولیاء سخن گفته است، چند سال پیش از این تاریخ، رخت از جهان بسته است.

دیگر این‌که روی آوردن مسعود به تصوف، پیش‌تر از سال ۷۵۷ یعنی سال وفات نصیرالدین چراغ‌دهلی، (ر.ک. محدث دهلوی، ۱۳۸۳: ۱۵۶) نیز نبوده است؛ زیرا نصیرالدین در بین جانشینان نظام‌الدین اولیا، از همگان برتر بوده است و به قول اخبارالاحیاء: «اشهر و اعظم خلفای شیخ نظام‌الدین اولیاست.» (همان، ۱۵۴) بنابراین پذیرفتنی نیست که با حضور نصیرالدین، نورسیدگان دست ارادت به دیگران دهند. بر این اساس، تحول روحی مسعودبک را می‌توان بین سال‌های ۷۵۲ تا ۷۷۰ برشمرد. شاید

بتوان پنداشت که اگر مسعودبک در این هنگام پس از چند صباحی حکمرانی در ماوراءالنهر و یا دست کم زندگی «در لباس اغنیا و اهل دولت» در آن دیار، چنان‌که صاحب اخبار/الخیار گفته است، سی‌ساله بوده باشد، ولادتش پس از سال‌های ۷۲۰ رخ داده است.

۶. پیران و استادان مسعودبک

۶. ۱. رکن‌الدین بن شهاب‌الدین

اسامی ممدوحانی که در *مرآت‌العارفین* و *یا دیوان* مسعودبک دیده می‌شود، از قبیل نظام‌الدین اولیاء، علاء‌الدین عطار، فریدالدین گنج‌شکر، رکن‌الدین و شهاب‌الدین، قطب‌الدین بختیار کاکلی، حمیدالدین ناگوری و ...، همگی از خواجگان چشتی بوده‌اند. مسعود بک نیز خود را جانشین آنان می‌داند و در این باره می‌گوید:

بودند شاه ملک صفا خواجگان چشت مسعودبک ولایت ایشان فروگرفت
(همان، ۵۰)

و یا در غزلی دیگر، خطاب به رکن‌الدین گوید:

از همه خواجگان مدد، خواسته‌ام در این غزل تا شود این شکست را با تو قران بیا بیا
(همان، ۳۰)

گویا نفوذ معنوی چشتیه در مقایسه با دیگر گرایش‌های صوفیه در هند، چشم‌گیر بوده است. «چشت، قریه یا شهرکی در نزدیکی هرات از ولایت خراسان قدیم و چنان‌که در فرهنگ آندراج آمده است چشت بروزن خشت، نام قریه‌ای است قریب به هرات در کمال صفوت هوا و عذوبت ماء و از آن‌جا بوده‌اند بزرگان سلسله‌ی چشتیه که سر سلسله‌ی آن‌ها سلطان ابراهیم بن ادهم قدس سره بوده‌اند. (بدیهی است که خود ابراهیم ادهم از اهل چشت نبوده است) و از آن جمله‌اند خواجه ابواحمد ابدال و خواجه مودود و خواجه معین‌الدین و نجیب‌الدین شیخ المشایخ چشتی که سلسله‌ی درویشان چشتی به او منتهی می‌شود...» (آریا، ۱۳۶۵: ۷۱)

طبق گفته‌ی اخبار/الخیار مسعودبک «مرید شیخ رکن‌الدین بن شهاب‌الدین امام شد، به غایت حالت سکر داشت. وی [مسعودبک] از مستان باده‌ی وحدت و خم‌شکنان خمخانه‌ی حقیقت است. سخن، مستانه می‌گوید. در سلسله‌ی چشتیه هیچ‌کس این چنین، اسرار حقیقت را فاش ننگفته و مستی نکرده که او کرده.» (محدث دهلوی، ۱۳۸۳:

۳۳۶؛ سرور لاهوری، ۱۲۹۵.ه.ق: ۳۸۷؛ سیدعلی حسن خان ابن امیرالمل، ۱۲۹۵.ه.ق: ۴۰۵؛ رحمان‌علی، ۱۹۱۴.م: ۲۲۶ و حسینی، ۱۴۲۰.ه.ق، ج: ۱: ۲۴۹)

مؤلف نزهه‌الخواطر درباره‌ی رکن‌الدین گوید: «الشیخ الصالح الفقیه رکن‌الدین بن شهاب‌الدین الحنفی الصوفی الدهلوی احد المشایخ الچشتیه، وُلد و نشأ ببلدة دهلی و تادَّب علی والده و اخذ عنه و تولی الشیخاۃ بعده، اخذ عنه مسعود بک صاحب التمهیدات».^{۱۶}

۶.۲. مسعود بک و نصیرالدین

علی ابن ابراهیم در تذکره‌ی صحف ابراهیم گوید: «و آن حضرت [مسعودبک] مدت‌ها در ماوراءالنهر، پادشاهی کرده، آخر درد طلب گریبان‌گیر او شده کشان‌کشان به هندش آورد و مرید شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی گردید».^{۱۷}

اما منابع قدیم‌تر از جمله اخبارالاکخیار، اشاره‌ای به نصیرالدین نکرده‌اند. از سوی دیگر، ستایش‌های مسعودبک از شخصی به نام نصیرالدین نیز تأمل‌برانگیز است؛ مثلاً

شاهنشہ جهان لطافت نصیردین کو داد حسن از رخ خود این دیار را
بودم میان حجره‌ی غم در خمار هجر کو آمده ربود ز چشم خمار را
گفتا سفینه‌ای تو نویس از برای من من توبه کرده بودم ازین بهر عار را
لیکن چو او ملازم من گشت روز و شب شد عاقبت نبشته دل‌آسای یار را
یارب درین سفینه ز معنی جمال بخش تا مونس‌ی شود دل جمله‌ی کبار را

(دیوان مسعودبک: ۳۵)

مسعود بگو کیست درین حسن به آفاق آن خسرو خوبان شه جان‌بخش نصیر است
(همان، ۵۵)

گر تو نصیر منی در ره پیر منی باش مراد دلم از ره بالاتفاق

(همان، ۱۰۹)

چنان‌که اشاره شد، نصیرالدین چراغ دهلی، از سوی برخی تذکره‌های جدیدتر، از جمله صحف ابراهیم (برگ ۳۰۳ ب) و منتخب‌اللطایف (رحم‌علی خان، ۱۳۴۹: ۳۵۶) به عنوان پیر و مرشد مسعودبک قلمداد شده است. با توجه به ابیاتی که بدان‌ها اشاره شد، این احتمال قوت می‌گیرد. اما دو اشکال پیش می‌آید: نخست این‌که مسعودبک در

شناختی تازه از مسعود بک بخارایی از دریچه‌ی اشعار و آثار او _____ ۳۳

مقدمه‌ی دیوان خود آورده است که «این کتاب نورالیقین است به التماس برادرم قره‌العین و خدمته الکوین، نصیرالدین محمد، پرداخته آمد...» (همان، ۱) پیداست که در بین صوفیه، کاربرد لفظ «برادرم» برای پیر و مرشد، معمول نیست. ضمن این که تمام تذکرها و منابعی که از نصیرالدین یاد کرده‌اند بجز ثمرات القدس من شجرات الانس، نام وی را «نصیرالدین محمود» دانسته‌اند و نه «نصیرالدین محمد». دوم این که: هرچند مسعودبک در صفحه‌ی ۱۰۹ دیوان خود گوید: «گر تو نصیری منی در ره پیر منی»، در بیت زیر گویا به نوشتن سفینه‌ای آن هم به درخواست نصیرالدین، وادار شده است که پیش‌تر از چنین کاری دست شسته و توبه کرده و حتی این کار را ننگ و عار دانسته بود:

گفتا سفینه‌ای تو نویس از برای من من توبه کرده بودم ازین بهر عار را
لیکن چو او ملازم من گشت روزوشب شد عاقبت نبشته دل‌آسای یار را
نیز این درخواست، در زمانی مطرح شده است که مسعودبک «میان حجره‌ی غم در خمار هجر» بوده است. با درنگ در دیوان مسعودبک می‌بینیم که هر جا شاعر از ممدوح دیگر خود یعنی رکن‌الدین که به قول تذکرها پیر و مرشد او بوده است، یاد می‌کند از درد فراق و هجران سخن می‌گوید؛ از جمله:

قبله‌ی آیین منی، رکن دل و دین منی چشم خدایین منی، پیش نظر زود بیا
(همان، ۳۳)

نزدیک‌تر از بینش ما و از نظری دور با او دگری نیست بجز سایه مقرب
(همان، ۳۹)

جلس مجلس علوی درون پرده‌ی نور یگان رکن معظم غریق نور حضور
همه جهانست منور به نور طلعت او اگرچه هست جمالش ز چشم ما مستور
... به حق احمد مختار [و] چار یار عظیم دل خراب مرا کن به وصل او معمور
(همان، ۱۵)

چنانچه این دو گزاره، کنار هم نهاده آید چند احتمال می‌توان داد:

۱. مسعود بک بخشی از عمر خود را به سرودن شعر مدحی سپری کرده است.
۲. بخشی از دیوان مسعودبک و یا حتی کل آن، ره‌آورد پس از تحول روحی و گرایش صوفیانه‌ی اوست. اما با این همه، نتوانسته یا نخواسته است که از عوالم پیشین،

به کلی بریده شود. این رویه در زندگی سنایی نیز پیشینه داشته است. (ر.ک. زرین کوب، ۱۳۶۷)

۳. پس از آشنایی و تعلق خاطر مسعودبک به رکن‌الدین، مسافرتی برای رکن‌الدین پیش آمده است و به همین دلیل، پاره‌ای از اشعار مسعود، حال و هوای اشعار فراقی یافته است.

۴. نصیرالدین محمد، فردی غیر از نصیرالدین محمود چراغ دهلی است و بیش‌تر نقش ممدوح داشته است، نه مرشد و چه بسا از حکام و صاحب‌منصبان محلی بوده باشد که دل‌بسته‌ی مسعودبک بوده است.

ضمناً صاحب‌گلزار/ابرار، دو گزارش متفاوت درباره‌ی مسعودبک ارائه می‌کند؛ از جمله: «مولانا مسعودبیک از الوس اتراک عراق و تبریز است. گویند دست رسای او در باغچه‌ی دانش، قرطاسی میوه‌ی معرفت از شاخسار کمال برمی‌داشت. اما گزارشی به درستی هم‌آغوش این است که مسعودبیک مرید شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی است، ترکمانی بود سپاهی روشن. بهره از اکتساب علم و فضایل صوری نداشت. از خدمت چراغ دهلی، شمع دانش و مشعل بینش او افزاخته شد و بر فراز پایه‌ی کمالات برآمد.» (غوئی شطاری، ۲۰۰۱ م: ۴۴۹)

۷. نوشته‌ها و سروده‌های مسعودبک

۱.۷. مرآت‌العارفین

مهم‌ترین متنی است که از مسعودبک به جا مانده است. این اثر عرفانی مشورکه با اشعاری از نویسنده یا دیگران درآمیخته است، در چهارده کشف و یک مقدمه، فصل‌بندی شده است. در این کتاب، مواریث عرفانی و اندیشگی نام‌آورانی چون عین‌القضاة همدانی، عطار نیشابوری، نجم‌الدین رازی، مولانا و عباراتی از صوفیان دوره‌های اول تصوف چون حسن بصری، جنید بغدادی، شبلی، ذوالنون مصری، بایزید بسطامی و امثال آن، در کنار سخنانی از قاضی حمیدالدین ناگوری، قطب‌الدین بختیار او شی کاکویو نظام‌الدین اولیاء از پیران چشتی، دیده می‌شود؛ اما در کنار عرفان خراسان و عراق، از چاشنی اندیشه‌های ابن عربی نیز تهی نیست.

نخستین جمله‌ی کتاب، با عبارت «الحمد لله الذی خلق آدم علی صورته» مسعودبک مرآت‌العارفین: ورق‌ارب آغاز گشته است و گویی مسعود در کشف‌های چهارده‌گانه، به

دنبال تبیین و تفسیر درون‌مایه‌های همین سخن است. «این‌جا صورتی است در آئینه‌ی کشف، متجلی و عروسی است به حلیه‌ی سر، متحلی. این جلوه‌ی مرآت‌العارفین است. بشناس گرت چشم یقین است.» (مرآت‌العارفین، ورق ۱/ب)

مثلاً درباره‌ی سماع گوید: «شیخ ما نظام‌الدین - رضی الله عنه - گفت: گوهر مرید در سماع پدید گردد. اگر در سماع به ذکر محبوبش هزّت بود، درخور صحبت بود که بدو زنده بود و ازو فروزنده و اگر درو از سماع ذکر هیچ جنبش نبود، یقین باید دانست که دلش مرده است و جانش فسرد.» (همان، ورق ۸۷/ب)

نیز در بیان «حقیقت محبت» گوید: «بدان که محبت، صفتی است اخص مر ذات باری را بلاکیف و لامثل و لاتجاوب بین المحب و المحبوب که دیده‌ی ادراک عقل به فهم آن نرسد و قدم اوهام فکر، به کنهش راه نیابد. عالم نبود و آدم نبود، ارواح نبود و اشباح نبود که بدین صفت خود به خود هم محب بود و هم محبوب. کما قال فی کلمات القدسی: ان الله جمیل و یحب الجمال، آری جمالیت محبت را دو رکن است: عشق و حسن. آن را که حسن وجودی بود، عشق وجودی باشد. پس وجودش هم عشق است و هم حسن. حسن، اشارت به ظاهریت اوست و عشق، عبارت از باطنیت او. همان ظاهر است که باطن است. همان باطن است که ظاهر است. هو الظاهر و الباطن. آری چون او را هم جمال وجودی بود هم محبت وجودی، جمال، عین محبت بود و محبت، عین جمال که او خود به خود هم عاشق است و هم معشوق. عاشق اسم عشق است و معشوق علم حسن.» (همان، ورق ۲۳/ الف و ب)

مسعودبک شریعت را نخستین شرط سلوک و پیش‌درآمد طریقت و حقیقت می‌داند: «روش شریعت به علم الیقین و یافت حقیقت به حق الیقین. رونده‌ی شریعت، داننده است و رونده‌ی طریقت، بیننده است و رونده‌ی حقیقت، چشنده. پس شریعت، آموختن است؛ طریقت، سوختن است؛ حقیقت افرختن. پس اول، علم شریعت آموز، پس خود را در راه طریقت سوز، پس شمع حقیقت افروز» (همان، ورق ۱/ب و ۲/الف) چنان‌که گفته شد، مسعودبک در مرآت‌العارفین، اشعاری از خود و یا شاعران دیگر برای شاهد بحث می‌آورد. به عنوان نمونه، در کشف ششم کتاب خود در بیان حقیقت قرب، گوید:

هردم به گمان اتم یارب که منم یا او کامیخته‌ام از جان او با من و من با او
این‌کشته‌ی هجران را کشته‌ست خیالش جان چون پیک اجل آید از تن چه برد با او

سوزم چو سپند ای جان از چشم بداندیشان هر گه که کند جلوه پیشم رخ زیبا او
بی صورت موزونش چون زنده توان ماندن ماییم همه تنها جان همه تنها او
هر لحظه کند جلوه در دل به دگر صورت هر کس به تماشایی ماراست تماشا او
(همان، ورق ۴۱/الف)

۲.۷. ام‌الصحایف فی عین‌المعارف

ام‌الصحایف فی عین‌المعارف دیگر نوشته‌ی مسعودبک است که به قول احمد منزوی، در فهرستواره‌ی کتاب‌های فارسی: «با سربندهای «تمهید»، نخست مقدمه‌ی تمهیدات و سپس حقیقت اسم کتاب، حقیقة المحبة، حقیقة العشق، ... نثر آمیخته با سروده‌هایی از نگارنده [یعنی مسعودبک]» (منزوی، ۱۳۸۷، ج ۷: ۱۰۵۳) قلمی گردیده است.

۳.۷. نکات‌العاشقین

این کتاب که در سال ۱۳۱۷ق به صورت چاپ سنگی، به چاپ رسیده است. نویسنده در این کتاب برجسته‌ترین مباحث عرفان و سلوک را در سی و دو نکته، بیان است. عناوین برخی از نکته‌ها عبارتند از: «در بیان حقیقت توحید»، «در بیان عشق»، «در بیان حقیقت معرفت»، «در بیان حقیقت ولایت»، «در بیان رؤیت»، «در بیان فنا و بقا» و ... گفتنی است که نکات‌العاشقین از نظر نثر و شیوه نگارش نیز کمابیش همانند مرآت‌العارفین است. نثر مسجع همواره با ذکر شواهد شعری، استناد و استشهاد به آیات و احادیث و جمالاتی از بزرگان صوفیه، از جمله ویژگی‌های آن است. برای نمونه، در بیان عشق گوید: «ای عزیز! عشق چون به دل رسد، خون کند و چون به دیده رسد، جیحون کند و چون به جامه رسد چاک کند و چون به جان رسد، خاک کند و چون به مال رسد، تی کند و چون به قدم رسد، پی کند. العشق جنون الهی: کشته‌ی تیغ عشق را غسل و کفن چه حاجت است زان‌که شهید شوق تو بار کفن نمی‌کشد (مسعودبک، ۱۳۱۷ ه.ق: ۵۱)

عاشق حسن خود است آن بی‌نظیر حسن خود را خود تماشا می‌کند
ای عزیز! اهل حقایق استخراج حب از حبه کرده‌اند و آن تخم است که در زمین
افتد. چنان‌که آن حبه، اصل نبات است، حب، اصل حیات است. «یحیهم» تخم افکندن
است و «یحبونه» رستن زرع. چون این شجره از تخم شجره‌ی اول بود، ضرورت
قاعده‌ی محبوبی پیش‌نهد، اناالحق و سبحانی ثمره دهد. شیخ محی‌الدین می‌فرماید:

و نحن عین الثمر بل هو عین الشجر فمالنا مثله سوی وجود الشجر
(همان، ۵۳)

از شواهد درون‌متنی چنین برمی‌آید که «نکات‌العاشقین» پس از مرآت‌العارفین و ام‌الصحایف به قلم آمده است. (ر.ک. همان، ۴۵-۴۹)
ضمناً مسعودبک در نکات‌العاشقین به رساله‌های دیگری از نگاشته‌های خود اشاره به نام روائح (همان، ۵۳) و طوالع (همان، ۹۱ و ۹۹) و مبدأ و معاد (همان، ۴۷) اشاره می‌کند که در فهرست‌های نسخ خطی، از آن یاد نشده است.

۴.۷. دیوان شعر

از دیگر آثار نویسنده، دیوان شعر اوست که فهرست‌ها و تذکره‌ها با عناوین نورالعین (خیام‌پور، ۱۳۷۲: ۸۳۸)، نورالعین (نفیسی، ۱۳۴۴، ج ۲: ۷۵۵؛ منزوی، ۱۳۸۲، ج ۱: ۷۶۷؛ منزوی، ۱۳۸۲، ج ۷: ۱۰۵۳) و نورالیقین (منزوی، ۱۳۸۲: ۲۵۲۵) از آن یاد کرده‌اند.

چنین می‌نماید که مسعودبک، پس از سرودن اشعار، خود به تنظیم آن همت گماشته است و شرح آن را در گزارشی کوتاه، بر پیشانی دیوان نشانده است: «بدان که این کتاب، نورالیقین است به التماس برادرم قره‌العین و خدمته‌الکونین نصیرالدین محمد پرداخته آمده تا دیده‌ی احباً را ضیایی بخشد و سینه‌ی اتقیا را صفایی بخشد و به صنعت حروف تهجی مصنوع گردانیده شد، چنان‌که شرح آن درین شعر مسطور است. الهی به توفیق مستان جلال لایزال، طالبان خویش را علی‌الخصوص مصاحبان این درویش را از اسرار این مجموع که مشرب شراب وصال است و مُمدّ مستی احوال، کاسه مالامال روزی گردان. در هیأت [؟] کتاب گوید:

این سوادی‌ست که در دیده دهد نوریقین گر کنی درد بیابی ز بیان‌ش تسکین
این کلام شعرا نیست کلام قدسی است گر بخوانیش بخواهی گذر از دنیی و دین
شانزده‌شعر در این است که هریک صحفاست گر بخوانند ملایک رسد از چرخ برین
دو صد و ده‌غزل عشق درین مجموع است که دهد در دل هر غم‌زده‌ای فتح مبین
نود و پنج رباعی که درین ثبت افتاد حل کند مشکل دل را به رموزات متین
(مسعودبک، ۱۳۱۷ه.ق: ۲۱)

در کنار اشعار «به غایت متین» (سیدعلی‌حسان‌خان ابن امیرملک، ۱۲۹۵: ۴۰۵) مسعودبک که «مملو از مضامین دلنشین» (همان) است، ابیاتی دیده می‌شود که به قول

صاحب تذکره‌ی علمای هند، در آن‌ها «طریق شاعری نامرعی مانده.» (نیز ر.ک. رحمان‌علی، ۱۹۱۴م: ۲۲۶) و بعضاً وزن بیت‌ها نیز سست و ناهمگون است.

۸. شیوه‌ی شاعری

بیش‌تر تذکره‌ها، مسعود را پیرو امیرخسرو دهلوی قلمداد کرده‌اند تا جایی که صاحب اخبارالاحبار گوید: «اکثر قصاید و اشعار امیرخسرو را جواب گفته.» (همان، ۳۳۶؛ نیز ر.ک. رحمان‌علی، ۱۹۱۴م: ۲۲۶)

اما مسعودبک بی‌آن‌که در دیوانش به امیرخسرو اشاره‌ای داشته باشد، بارها خود را پیرو سعدی شیرازی دانسته است؛ از جمله:

سعدی استاد من است در طرف عشق نظر که هم اول ز کرامت به غزل این فرمود
پند سعدی که کلید در گنج سعد است نتواند کسه به‌جا آورد الا مسعود
(مسعودبک، ۱۳۱۷ق: ۶۴)

کرد شاگردی سعدی در غزل مسعودبک بر همه اهل سخن در شاعری استاد شد
(همان، ۷۲)

کلام او بین شیرین از آن است که سعدی نسبتی دارد به مسعود
(همان، ۸۶)

جدا از ادعاهای مسعودبک، هرچند وی در عرصه‌ی سخنوری یارای هم‌اوردی با غزل‌سرایان نام‌دار را نداشته است، شعر او خالی از لطف نیست. در این‌جا برای نشان دادن جلوه‌ای از ذوق شعری او، دو نمونه از غزل‌هایش نقل می‌شود:

پیام من برسانید یار زیبا را که از فراق تو بر لب رسید جان ما را
چرا تو از من مسکین کناره می‌جویی که در کنار من آورد اشک دریا را
بیا که آب حیاتم ز چشمه‌ی لب توست که بی‌تو تلخ شدست این حیات شیدا را
نمای روی همین دم که ما ز نومیدی بشسته‌ایم ز خاطر امید فردا را
سمند حسن تو شاید به گشت باغ آید بروفتیم به مژگان تمام صحرا را
کشند پیش درت گر مرا روا باشد که کشته‌اند به کویت همه احبا را
درخت را چه پرستند هندوان ای دوست ندیده‌اند مگر آن بلند بالا را
سواد دیده ازین شب گرفت نور مگر ز زلف توست سیاهی شبان یلدا را
اگرچه از سر سوز آه می‌دهد بیرون چگونه نرم توان کرد سنگ خارا را

چو آفتاب برآیی اگر تو بر بامی جمال روی تو گیرد فرود و بالا را
 به حسن خویش بیارای دیده‌ی مسعود برای کوری چشمان جمله اعدا را
 (مسعودبک، ۱۳۱۷ق: ۳۶)

در عشق گر پیدا شوم پیدا و ناپیدا شوم هم پرده‌ی هستی درم هم از جهان یکتا شوم
 از کودکی بالغ شوم وز کفر و دین فارغ شوم بی‌تن شوم بی‌جان شوم بی‌سر شوم بی‌پا شوم
 گر وعده‌ی فردا بود امروز نقد جان من بیرون خرامم این زمان بی‌دی و بی‌فردا شوم
 آن آفتاب لامکان خیزد اگر از شرق جان آن ذره‌ای گشتم از آن خورشید بی‌همتا شوم
 بحری که در جان من است گر برزند موج از درون با آن که جویی در گلم آیم برون دریا شوم
 من انسی و جانی نیم من بحری و کانی نیم من مرغ بستانی نیم این‌جا نیم آن‌جا شوم
 من هستی دیرینه‌ام از ذات من زادست جان آن جمله ناپیدا شود گر من درین پیدا شوم
 من مرغ آن آشیانه‌ام در دام بهر دانه‌ام گر بشکنم منقار تن فارغ ازین غوغا شوم
 خود من نه‌ام مسعودبک این اسم اصناف من است چون ذات من پیدا شود بی‌اسم و بی‌اسما شوم
 (همان، ۱۱۹-۱۲۰)

۹. وفات مسعود

اخبارالاخیار و عرفات‌العاشقین درباره‌ی تاریخ مرگ مسعود و چگونگی آن، سخن نگفته‌اند. اما صاحب خزینة‌الاصفیا ضمن آوردن ماده تاریخی گوید:

«وفات خواجه شیرخان در سال هشتصد و سی و شش است. از مؤلف:

شیرخان چون ز دارفانی دهر یافت وصلی به قرب سبحانی

دل به سال وصال ای سرور گفت شیر دلیر یزدانی

و بعد از وفات حضرت شیرخان چشتی به یک سال یعنی به سال هشتصد و سی و [و] هفت، سید معزالدین ابوالفتح مبارک شاه، پادشاه خضرخان، از دست میران صدر و قاضی عبدالصمد امرای نمک حرام خود مقتول شد.» (سرور لاهوری، ۱۲۹۰، ج ۱: ۳۸۸-۳۸۷)

اما نویسنده‌ی کلمات‌الصادقین از مرگ مسعودبک گزارشی متفاوت ارائه کرده است و می‌گوید: «بالجمله در مشرب عشق و محبت، یگانه‌ی وقت بوده و علمای روزگار را با وی نقاری تمام؛ چنان‌که گویند هم به فتوای ایشان مثل حسین منصور به قتل آمد و قبر شریف وی در راه خواجه [یعنی سر راه قبر] قطب‌الدین [بختیار کاکا]»

در لادوسرای است پهلوی پیر بزرگوار خود، مجردانه و عاشقانه خفته است.» (دهلوی کشمیری همدانی، بی تا: ۹۸؛ نیز رک. سیدعلی حسن خان ابن امیرالملک، ۱۲۹۵ق: ۴۰۵؛ نفیسی، ۱۳۴۴، ج ۲: ۷۷۲؛ صحف ابراهیم: برگ ۳۰۳/ب و انوشه، ۱۳۸۰، ج ۴: ۲۳۴۸)

۱۰. نتیجه‌گیری

مواریث فرهنگ و معارف اسلامی و آموزه‌های ناب عرفانی آن، پس از راه‌یابی به سرزمین پر رمز و راز هند، شیفتگان فراوانی را به سوی خود جلب کرده است و طریقه‌های گوناگون صوفیه را در دامن خود پرورده است. طریقه‌ی چشتیه که خاستگاه اولیه‌ی آن روستای چشت از توابع هرات بوده است، از نیمه‌ی دوم قرن ششم و با آمدن خواجه معین‌الدین چشتی به هند، حیاتی تازه یافت و به سرعت در شهرهای هند، رو به گسترش نهاد و شخصیت‌هایی برجسته چون نظام‌الدین اولیا، امیرخسرو دهلوی و ... را در دامن خود پرورد. مسعودیک که سلسله‌ی ارادتش با دو واسطه به مریدان نظام‌الدین اولیا می‌پیوندد، مدتی را به سرخوشی و دولت‌مندی سپری کرده است و ناگاه جذبه‌ای از جذبات حق، او را شیفته‌ی عرفان و طریقت نموده است.

هرچند برخی از تذکره‌ها بر حکمرانی مسعود در ماوراءالنهر پای فشرده‌اند، منابع تاریخی چند و چون این حکومت را نشان نمی‌دهد و از آن‌جا که او را از اقربای فیروز شاه تغلقی دانسته‌اند، چه بسا دوران حکمرانی مسعود نیز هم‌زمان با سال‌های حکومت فیروز یعنی بین سال‌های ۷۵۲ تا ۷۹۰، بوده باشد. مسعود از عارفان وجد و ذوقی و اهل سماع است. تا جایی که یکی از کشف‌های چهارده‌گانه‌ی *مرآت‌العارفين* خود را به تبیین مبانی سماع و دفاع از آن اختصاص داده است.^{۱۸} همچنین در شعر و شاعری نیز به رغم این‌که تذکره‌ها او را پیرو امیرخسرو دهلوی قلمداد کرده‌اند، خود به پیروی از سعدی شیرازی افتخار کرده است. دیوان شعر وی با داشتن غث و ثمین و پاره‌ای ابیات سست، باز هم از داشتن اشعار دلنشین خالی نیست.

یادداشت‌ها

۱. *اخبارالاحیاء*، ۳۳۶، و نیز *حزینة الاصفیا*، ج ۱: ۳۸۷، *نزهة الخواطر*، ج ۱: ۲۴۹ و تذکره‌ی علمای هند، ۲۲۶، شاید «شیرخان» به دلیل حکمرانی مسعودیک به وی گفته شده است؛ زیرا در گذشته در حوزه‌ی افغانستان و آسیای مرکزی، به امیران خود لقب شیر می‌داده‌اند. در

لغت‌نامه‌ی دهخدا ذیل «شیر» آمده است: «شیر: شیرختلان، ختلان شاه، پادشاه ختلان، نام عام امرای بامیان. (استاده بدی به بامیان شیری/ بنشسته بدی به غرچه در شاری)» (دهخدا، ۱۳۷۲: ذیل «شیر»)

و نیز در دیوان سنایی آمده است:

باش تا برباد بینی خان رای و رای خان
باش تا در خاک بینی شر شیر و شور شار
(دیوان سنایی، ۱۳۶۳: ۱۸۵)

۲. عرفات العاشقین، ج ۶: ۳۵۱۹ و نیز صبح گلشن: ۴۰۵.
۳. تذکره‌ی علمای هند، ۲۲۶ و نیز ر. ک. فهرست نسخه‌های خطی فارسی ج ۴.
۴. علی بن ابراهیم، تذکره صحف ابراهیم، نسخه خطی مونیخ به شماره ۳۲۳۶، برگ ۳۰۳ ب.
۵. الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۹: ۱۰۳۵.
۶. همان، ج ۹: ۱۰۳۵.
۷. تاریخ نظم و نثر در ایران، ج ۲: ۷۵۵ و نیز ر. ک. فرهنگ سخنوران ج ۲: ۸۳۸.
۸. همان ج ۲: ۷۷۲.
۹. فرهنگ سخنوران، ج ۲: ۸۳۸.
۱۰. مشارخانابا، فهرست کتاب‌های چاپی فارسی: ۲۸۹۸.
۱۱. اخبارالاکخیار: ۳۳۶ و نیز ر. ک. صبح گلشن: ۴۰۵، خزینة الاصفیا: ۳۸۷ و تذکره‌ی علمای هند: ۲۲۶.
۱۲. و نیز ر. ک. تذکره صحف ابراهیم. از علی بن ابراهیم، نسخه خطی مونیخ، شماره‌ی ۳۲۶۳.
۱۳. خواجه ابواسحاق ضمن سفری به شام در سال ۳۲۹ق در شهر عکا که آن روزها جزو بلاد شام بوده است، وفات یافت و مزارش نیز در آن جاست. (آریا، ۱۳۶۵: ۷۳)
۱۴. درباره‌ی احوالات فیروزشاه تغلقی و دوره‌ی حکمرانی وی ر. ک. بداونی. (۱۳۸۰). منتخب التواریخ. تصحیح مولوی احمد علی صاحب، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی: صص ۱۶۷-۱۷۹ و نیز ر. ک. علوی کرمانی، سیدمحمد بن مبارک. (۱۳۵۷ش/۱۹۷۸م). سیراولیاء. تصحیح ولایت حسین، ص ۶۰۲ و شمس سراج عقیف. (۱۳۸۵). تاریخ فیروزشاهی. تهران: اساطیر؛ همچنین ر. ک. انوشه. (۱۳۸۰). دانشنامه ادب فارسی در شبه قاره. صص ۲۰۰۸-۲۰۰۴.
۱۵. دیوگیر: دولت‌آباد، شهری در دکن (هندوستان) که پارچه‌ی دیوگیری منسوب بدان است. (معین، ۱۳۶۳، ذیل «دیوگیر»)

۱۶. الاعلام بمن فی تاریخ الهند من الاعلام، المسمى بنزهه الخواطر و بهجه المسامع و النواظر لمورخ الهند الكبير العلامة الشريف عبدالحی بن فخرالدین الحسینی امین ندوه العلماء العام بلکنهو - الهند المتوفی سنه ۱۳۴۱هـ بیروت: دارین حزم، ۱۴۲۰هـ. ۱۹۹۹م.
۱۷. علی بن ابراهیم، صحف ابراهیم نسخه مونیخ، شماره ۳۲۶۳ ذیل مسعودبک چشتی و نیز ر.ک. شطاری. (۹۶۲-۱۰۳۲هـ). گلزار ابرار. ص ۴۴۹. اما صاحب تذکره‌ی ثمرات‌القدس من شجرات‌الانس، مسعودبک را مرید شیخ نصیرالدین محمد اودهی دانسته است. ر.ک. لعلی بدخشی. (۱۳۷۶). ثمرات‌القدس من شجرات‌الانس. تصحیح سیدکمال حاج سید جوادی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۸. نجیب مایل هروی در کتاب اندر غزل خویش نهران خواهم گشتن: سماع‌نامه‌های فارسی این بخش از کتاب مرآت‌العارفین را اقتباس و در کتاب خود آورده است. (ر.ک. مایل هروی، ۱۳۷۲: ۳۷۹-۳۸۶)

فهرست منابع

- آریا، غلامعلی. (۱۳۶۵). طریقه‌ی چشتیه در هند و پاکستان. تهران: زوار.
- احمدبن محمود. (۱۳۱۷هـ.ق). دیوان مسعودبک. حیدرآباد دکن: مطبع ابوالعلائی.
- اکرم اکرام، سیدمحمد. (۱۳۸۷). آثارالشعرا. (فرهنگ شعرای فارسی گوی شبه قاره) انوشه، حسن. (۱۳۸۰). دانشنامه ادب فارسی (ادب فارسی در شبه قاره). تهران: سازمان چاپ و انتشارات ارشاد اسلامی.
- اوحدی دقاقی بلیانی، تقی‌الدین محمد. (۱۳۸۸). تذکره عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین. تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، تهران: اساطیر.
- باسورث کلیفورد، ادموند. (۱۳۸۱). سلسله‌های جدید اسلامی. ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران (باز).
- تنوی، قاضی احمد و قزوینی، آصف‌خان. (۱۳۸۲). تاریخ الفی. تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: علمی و فرهنگی.
- چشتی، شیخ‌الله دیه بن شیخ عبدالرحیم. (۱۳۸۶). خواجگان چشت (سیرالاقطاب). تصحیح محمد سرور مولایی، تهران: علم.

- حسینی، عبدالحی بن فخرالدین. (۱۴۲۰ ه.ق/۱۹۹۹). *الاعلام بمن فی تاریخ الهند من الاعلام المسمى بنزهه الخواطر و بهجه المسامع و النواظر*. بیروت: دار ابن حزم.
- خیام‌پور، عبدالرسول. (۱۳۷۲). *فرهنگ سخنوران*. تهران: طلایه.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۲). *لغت‌نامه*. تهران: دانشگاه تهران.
- دهلوی کشمیری همدانی، محمدصادق. (۱۹۸۸م). *کلمات الصادقین*. تصحیح محمد سلیم اختر، اسلام‌آباد: مرکز تحقیقات ایران و پاکستان.
- رحم علی‌خان، ایمان. (۱۳۴۹ ش). *تذکره‌ی منتخب اللطایف*. تصحیح سیدمحمدرضا جلالی نائینی و سید امیرحسن عابدی، تهران: تابان.
- رحمان علی. (۱۹۱۴م). *تذکره علمای هند*. هند: لکنهو.
- زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۷). *جست‌وجو در تصوف*. تهران: امیرکبیر.
- سرور لاهوری، غلام سرور. (۱۲۹۰ ه.ق). *خزینة الاصفیاء*. چاپ سنگی، هند: لکنهو.
- سنایی، ابوالمجد مجدودبن آدم. (۱۳۶۳). *دیوان*. تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران: سنایی.
- سیدعلی حسن‌خان ابن امیرالملک و محمد صدیق حسن‌خان بهادر. (۱۲۹۵ ه.ق). *تذکره‌ی صبح گلشن*. تصحیح سید ذوالفقار احمد نقوی بهوپالی، بهوپال: مطبع فیض شاهجهانی.
- طهرانی، آقابرگ. (۱۴۰۳ ه/۱۹۸۳ م). *الذریعة الی تصانیف الشیعة*. بیروت: دارالاضواء.
- علوی کرمانی، سید محمد بن مبارک. (۱۳۵۷ ش/۱۹۷۸ م). *سیرالاولیاء*. مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، لاهور: مؤسسه انتشارات اسلامی.
- علی بن ابراهیم. *صحف ابراهیم*. نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مونیخ، شماره ۳۲۶۳.
- غوثنی شطاری، محمد. (۲۰۰۱م). *گلزار ابرار*. تصحیح محمد ذکی هند خدابخش، اورینتل پبلک: لایبری پتنه.
- فهرست نسخه‌های خطی فارسی. (۱۳۵۱). تهران: مؤسسه‌ی فرهنگی منطقه‌ای.

- کی منش، عباس. (۱۳۸۸). «مسعودبک، حلاجی دیگر در تصوف اسلامی». *مجله‌ی تاریخ ادبیات دانشگاه شهید بهشتی*، دوره ۱، شماره‌ی ۱، صص ۱۱۱-۱۳۴.
- لعلی بدخشی، میرزا لعل بیگ. (۱۳۷۶). *ثمرات القدس من شجرات الانس*. تصحیح سیدکمال سیدجوادی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- مایل هروی، نجیب. (۱۳۷۲). *اندر غزل خویش نهم خواهم گشتن*. تهران: نشر نی.
- محدث دهلوی، عبدالحق. (۱۳۸۳). *اخبار الاخیار فی اسرار الابرار*. تصحیح علیم اشرف‌خان، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- مسعودبک. (۱۳۱۷ه.ق). *نکات العاشقین*. حیدرآباد دکن: مطبع ابوالعلائی.
- مسعودبیگ، احمدبن محمود. *مرآت العارفین*. نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی آستان قدس رضوی، شماره‌ی ۲۶۱.
- مشار، خانابا. (۱۳۴۲). *فهرست کتاب‌های فارسی چاپی*. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- معین، محمد. (۱۳۶۳). *فرهنگ فارسی*. تهران: امیرکبیر.
- منزوی، احمد. (۱۳۸۲). *راهنمای فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان*. مرکز تحقیقات ایران و پاکستان.
- منزوی، احمد. (۱۳۸۲). *فهرست مشترک پاکستان*. ج ۱، مرکز تحقیقات ایران و پاکستان.
- منزوی، احمد. (۱۳۸۲). *فهرست واره‌ی کتاب‌های فارسی*. تهران: بنیاد دایرة المعارف بزرگ اسلامی.
- نقیسی، سعید. (۱۳۴۴). *تاریخ نظم و نثر در ایران و زبان فارسی*. تهران: کتابفروشی فروغی.